۹. توحید صدوق (۱۳۹۷/۰۱/۱۵)

سال تحصیلی (۱۳۹۷-۱۳۹۶) - چهارشنبه، ۱۵ فروردین ۱۳۹۷

- پیشگفتار (خلاصه)
- ادامه‌ی شرح فقره‌ی «محرم علی بوارع ثاقبات الفطن تحديده ... وعلی غوائص سابحات الفطر تصويرة»
    - دو احتمال در معنای «محرم تحدیده و ...»
- وجود خداوند فوق ما لایتناهی بما لا یتناهی است
    - متعلق «باء»، کلمه‌ی فوق یا لایتناهی است؟
    - تناقض‌انگاری بین لایتناهی بودن خداوند و قید زدن او به لایتناهی
    - تفاوت بحث لایتناهی با بحث اطلاق مقسمی و قسمی
    - نقطه‌ی انطلاق و بستر ما لایتناهی افراد است، نه طبایع و نه خداوند متعال!
- طریق معرفت خداوند، عجز از معرفت او است!
- «کمال الاخلاص نفی الصفات عنه» و تجاوز توصیفات در مسیر توحید قبل از رسیدن به کمال
- قطع عارف به وصول نهایی، شروع کار او!

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۷ (جلسه نخست)؛

شرح فقره «محرم علی بوارع ثاقبات الفطن تحديده...وعلی غوائص سابحات الفطن تصويرة»

دو احتمال در تعبیر «محرم تحدیده و تکییفه و تصویره»؛
بررسی «فوق ما لایتناهی بما لا یتناهی»؛
بستر افراد بستر لایتناهی؛
عالم طبایع عالمی برتر از عالم لایتناهی؛
بازگشت لایتناهی و عالم طبایع و نفس الامر به خداوند.

ادامهی شرح فقرهی «محرم
على بوارع ثاقبات الفطن
تحديده ... وعلى غوائص
سابحات الفطر تصويرة»

دو احتمال در معنای «محرم تحدیده و ...»

الف) ترتب ثبوتی تحدید عقلی، تکییف وهمی و تصویر خیالی

عبارتی که بحث می‌کردیم، به اینجا رسید: سه حکم «تحدید»، «تکییف» و «تصویر» را بیان کردند. حضرت علیه السلام فرمودند:

> «محرم علی بواطن ثاقبات الفطن تحدیده و علی عوامق ناقبات الفکر تکییفه ، وعلی غوائص سابحات الفطر تصویره»[1].

«تحدید»، «تکییف» و «تصویر» آیا ثبوتا بر همه مترتب است یا خیر؟ این سؤالی بود که شاید جلسه‌ی قبل پیچویی کردیم. احتمالی هم به ذهن من آمد و عرض کردم. به عبارت «لا تحویه» هم ظاهراً وارد نشدیم.

عرض کردم «تحدید» چه بود؟؛ وقتی ذهن انسان بخواهد مراحلی را طی کند، اول تحدید می‌کند، بعد تکییف می‌کند (از کلی به جزئی می‌رود)؛ از یک نحو سیر عقلی باطنی، بدون اینکه خودش بفهمد، عقل او تحدید می‌کند، وهم او تکییف می‌کند و قوه حس او می‌بیند و تصویر می‌کند؛ یا اینکه قوه خیال او تصویر می‌کند. قوه حس و قوه خیال، نزدیک هم هستند. حس توسط قوه خیال است که حس می‌کند و لذا است که وقتی قوه حس، حس کرد، قوه خیال قدرت دارد که آن محسوس را دوباره احضار کند. صورتی که چشم ما دیده بود را، بعد از اینکه دوباره به ذهن می‌آوریم، می‌گوییم تخیل کردیم؛ قوه خیال آن را احضار کرد.

ب) نفی تحدید خداوند و اولیت نفی در وهم و خیال

این یک جور است. آیا ممکن است برعکس باشد یا خیر؟ یعنی «تحدید»، «تکییف» و «تصویر» به‌معنای دیگری باشد؟ «تحدید» اقدم باشد، «تکییف» دون باشد و «تصویر» دون ِدون باشد؟

یعنی مرحله ثبوتی نباشد، مرحله شرافتی باشد. چرا؟؛ بخاطر اینکه میخواهم بگویم فضلا از او. عقل نمیتواند خدای متعال را تحدید کند، فضلاً از وهم، فضلاً از خیال. این کلمه‌ی فضلاً را که میآوریم، یعنی نمیخواهیم بگوییم در اینجا ترتیب صورت میگیرد، بلکه میخواهیم بگوییم از نظر دون و مرتبه‌بودن، از آنچه که الیق است، شروع میکنم. آنچه که اگر قرار است درکی بکند، عقل است. «محرّم علی بوارع ثاقبات الفطن تحديده»؛ عقل نمیتواند با این خصوصیات او را تحدید کند. خُب، عقلی که بالاترین قوه‌ی درّاکه‌ی بشر است، حرام است تحدید کند.

«و علی عوامق ناقبات الفكر تكييفه»؛ وقتی فطن ثاقبه‌ی بالا بالا، حرام است که تحدید کند، دیگر نوبت به پایینتریها نمیرسد. فضلاً از «عوامق ناقبات الفکر تکییفه». این بیان، کاملاً با بیان جلسه‌ی قبل تفاوت میکند. در آن بیان از اول به ترتیب ثبوتی تحدید میکرد، ثم تکییف، ثم تصویر، در اینجا، خیر، سه چیز مستقل است و حضرت علیه السلام از حیث مراتب و شرافت میگویند. «بوارع ثاقبات الفطن» نمیتوانند تحدید کنند، خُب، معلوم است که «عوامق ناقبات الفکر» فضلاً نمیتواند تکییفش کنند و فضلاً «غوائص سابحات الانظر تصویره». وقتی در آن بالا تحدید نشود، اینها هم در او ممکن نیست. این دو وجه برای «محرّم تحدیده، تکییفه، تصویره».

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۰.

وجود خداوند فوق ما لایتناهی بما لا یتناهی است

متعلق «باء»، کلمه‌ی فوق ای لایتناهی است؟

بحثی بود که آیا تحدید و محدودیت ...؛ این‌که خدای متعال را نمی‌توان تحدید کرد، پس تحدید برای او، معنا ندارد. تحدید به‌معنایی که آن روز عرض کردم؛ شما می‌خواهید از بی‌نهایت، محدودش کنید تا بعد از محدود کردن، تکه‌تکه‌اش کنید و بعد از تکه‌تکه، تصویرش کنید. آیا معنای آن، محدودیت این بود که چون خدای متعال حد ندارد، نمی‌توان او را تحدید کرد؟ یعنی غیر متناهی است. آیا به این معنا چون عقل نمی‌تواند خدای متعال را تحدید کند، یعنی پس او غیر محدود به این تحدید عقل هست؟ آن روز عرض کردم که خیر. اصلاً فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام، ناظر به این نیست. نمی‌خواهند بفرمایند که چون عقل، ابتدا از آن لایتناهی تحدید می‌کند، می‌تواند درک کند. درک، احاطه می‌خواهد. اول از آن لایتناهی، او را محدود می‌کند. بعد به کیفیاتی او را همه‌نگ می‌کند و او را آغشته می‌کند، بعد قوه‌ی خیال او را تصویر می‌کند. آیا وقتی عقل محرّم است، یعنی آن تحدیدی که عقل می‌کند او در همان بستر، لامحدّدش است؟ خیر. حضرت علیه السلام نمی‌خواهند این را بفرمایند.

و لذا بحث شد که چطور است که خدای متعال، فوق لایتناهی است؟ نمی‌شود بگوییم: خدا غیر متناهی است. خیر؛ غیر متناهی، مخلوق خداوند است. ذات او فوق این‌ها است. در روایات، یک اصطلاح کلاسیکی هست که مفصل به عبارات مختلفی آمده است. یک عبارت کلاسیکی هم هست که جدیدا و قدیما در کتاب‌ها، خیلی به کار رفته است. می‌گویند فوق ام لایتناهی. گاهی می‌گویند فوق ام لایتناهی است. گاهی می‌گویند فوق ام لایتناهی بما لا یتناهی شدّتا مدّتا عدتاً. این عبارت با این تفصیل می‌آید. از حیث عبارت می‌توانید «بما» متعلق به «لایتناهی» باشد. یعنی او فوق لایتناهی بما لایتناهی است. این را در پرانتز بگذارید: خداوند فوق «لایتناهی بما لایتناهی» است. «لایتناهی بما لایتناهی» به چه معنا است؟ یعنی یک چیز غیر متناهی، غیر متناهی ـ غیر متناهی. بی‌نهایت به توان بی‌نهایت. بی‌نهایت را بی‌نهایت بار در خودش ضرب کنید، او تازه فوق این است.

اما در عبارت کلاسیکی، این «باء» برای «لایتناهی» نیست. برای «فوق» است. «فوق ام لایتناهی» است. چه اندازه فوق است؟ «بما لایتناهی». به‌صورت غیر متناهی، فوقیت را برمی‌داریم. ظاهر عبارات کلاسیکی این است که «باء» متعلق به فوقیت است. لایتناهی فوق ام لایتناهی است. خب، آن وقت معنای آن چیست؟؛ هر چیزی را که در نظر بگیری، محدود و غیر محدود دارد. علم، قدرت و حیات، صفت کمال هستند یا نیستند؟ شما محدودشان را دارید؛ علم محدود و همچنین علم لایتناهی. این یک صفتی می‌شود اما لایتناهی؛ علم مطلق است. خداوند متعال فوق این است. به چه اندازه؟ بما لایتناهی، فوق این است. یعنی علم یک صفت کمالی است که مطلق لایتناهی شد. حیات هم داریم که صفت کمال است. قدرت هم داریم که صفت کمال است. بی‌نهایت صفات کمال داریم که هر صفتی می‌تواند خودش بی‌نهایت شود. پس «بما» متعلق به فوق است. هر بی نهایتی را در نظر بگیری او فوقش هست بما لایتناهی. یعنی فوقیت از همه‌ی جهات صفات کمالی که در این کمال نیست. آن‌ها هم برای خودشان کمالات هستند و او بی‌نهایت فوق

اینها است.

تناقض‌انگاری بین لایتناهی بودن خداوند و قید زدن او به لایتناهی

علی أیّ‌حال، اینکه بگوییم خداوند متعال غیر متناهی است، تعبیر ناقصی است. آن روز هم عرض کردم که در آخرین مقاله‌ی اصول فلسفه، به این اشاره می‌کنند. می‌گویند اینکه می‌گوییم خدای متعال غیر متناهی است، دقیق نیست. بالاتر است. به بیان دیگر؛ شاید عبارت این بود؛ همه‌ی اینها متخذ از روایات است. هر چه بحث‌ها جلو می‌رود، زوایای روایات خودش را نشان می‌دهد. شاید تعبیر اصول فلسفه این بود. من از حافظه‌ی بیست سال پیش یا بیشتر نقل می‌کنم؛ تعبیر این بود: اینکه ما می‌گوییم ذات خداوند غیر متناهی است، حرف نهایی نیست. چرا؟؛ به‌خاطر اینکه همین که می‌گوییم غیر متناهی است، خود غیر متناهی بودن، یک جور حدّ است. ظاهراً این را گفته بودند. غیر متناهی بودن، یک جور حدّ است، یعنی چه؟؛ خُب، داریم می‌گوییم حدّ نیست، شما می‌گویید حدّ هست؟! «اللّه اکبر من کل شیء»، فرمودند «حدّته». اما من دارم می‌گویم بزرگتر از هر چیزی است. از کجا من او را محدود کردم؟! در اینجا بیان مختصری را عرض می‌کنم.

تفاوت بحث لایتناهی با بحث اطلاق مقسمی و قسمی

شاگرد: به تعبیر کلاسیک، اختلافی که بین دو حکیم بود، چنین بود: خداوند لا بشرط است و ای بشرط لا، با این بیان، می‌خواهید بفرمایید همان لا بشرط است؟ حدّه أن لا حدّ له، تعبیر تسامحی و غیر دقیقی است. عده‌ای قائل هستند که این تعبیر دقیقی است اما عده‌ای می‌گویند لا حدّ مطلق است. یعنی قسیم موجودات دیگر نیست. آیا منظور شما همین اختلاف است؟

استاد: آن بحثی است که وقتی ما می‌گوییم وجودی ای کمالی مطلق است، منظور ما از این مطلق، لا بشرط قسمی است؟ ای لا بشرط مقسمی است؟ این یک جور فضای بحث است. در تشکیک مراتب، مرتبه‌ی عالیه بشرط لا می‌شود، کل مراتب جامع همه‌ی اینها می‌شود و لا بشرط می‌شود. ولی لا بشرط مقسمی، جور دیگری است. چون قید لا بشرط قسمی، اطلاق است اما قید لا بشرط مقسمی، اطلاق نیست. این بحثی بود که شاید بیان شما ناظر به همین بود. آن یک بحثی است. یک وقتی هم عرض کردم فضای بحثی لوازمی دارد که خیلی هم لطیف است. اینکه می‌گوییم خدای متعال مطلق است، یعنی اطلاق قید او است یا نه، مطلق است حتی از قید اطلاق؟

شاگرد: اینکه فرمودید، همین دومی است؟

استاد: خیر؛ مقصود بنده این نبود.

نقطه‌ی انطلاق و بستر ما لایتناهی افراد است، نه طبایع و نه خداوند متعال!

ببینید در اینجا بحث‌هایی داریم که ساده‌تر هست، ولی به خاطر انفع است. یعنی بحث‌هایی که شاید از این‌طور بحث کردن ساده‌تر است، اما نفع آن در فضای ذهنی بالاتر است. اساساً حرفی می‌گویند که حرف خوبی هم هست؛ می‌گویند: چیزی که غیر متناهی شد، حدّ را که برداشتیم، دو تا نمی‌شود. همیشه دو تا شدن و دو تا بودن، متفرع بر حدّ داشتن است. تا شما حدّ نیاوری، نمی‌توانید بگویید: دو تا. آنچه که حدّ ندارد، دیگر دو ندارد. دائم بر هم منطبق می‌شوند. عادی نفس. این‌ها زیاد تکرار می‌شد. در اینجا مثال‌هایی هم زده شده است. شما یک خط ده سانتی را در نظر بگیرید؛ جلوی شما این پاره خط ده سانتی از یک نقطه عبور کرد. این پاره خط ده سانتی را، از دو طرفش تا بی‌نهایت ببرید. در این موطن، چند خط دیگر مثل خودش را می‌توانید فرض بگیرید؟ هیچ. در اینجا هر چه بخواهید خط دیگری فرض بگیرید، چون آن را بی‌نهایت کردید، چیزی جا نگذاشته است، همه جا رفته است، پس خطی که بی‌نهایت شد، دو تا ندارد. چرا؟ چون هیچی از حد جا نگذاشته است تا بگوییم دو تا.

همینجا وقتی حدّ را شروع می‌کنید، شروع کردنی که یک حدّ را در نظر می‌گیرید، گفتم ده سانت، جلو رفتم و گفتم حالا این ده سانت را بردار. برو تا بی‌نهایت. بیست سانت و هزار سانت و همینطور جلو برو تا جایی نباشد. از یک حیثی شروع کردم و آن حدّ حیثی را برداشتم. چیزی که الآن می‌خواهم عرض کنم این است: اساساً لاحدی و لایتناهی نقطه‌ی انطلاق است. در تفکراتمان وقتی می‌گوییم نامحدود، از یک جایی شروع می‌کنیم و بعد می‌گوییم حالا این حدّ را بردار. نقطه‌ی انطلاق از حدّ با یک حدّی جوش خورده است که نمی‌توانید آن حدّ را بردارید. از حیث دیگری آن حدّ را برمی‌دارید. حدّ جوش خورده با نقطه‌ی انطلاق شما، باز جوش خورده است. نمی‌توانیم آن را برداریم. لذا است که هر چه تلاش کنید، تا حدود را بردارید و بگویید بی‌نهایت به توان بی‌نهایت، باز از معرفت خدای متعال به‌معنای مطلق هویت غیبیه‌ی الهی، خیلی دور است. خیلی فرق دارد.

شاگرد: این خاصیت ذهن است. یعنی ذهن نمی‌تواند آن حدّ را به‌معنای واقعی‌اش تصور کند.

استاد: خیر؛ الآن نمی‌خواهم از عجز و ضعف ذهن شروع کنم. می‌خواهم راه منطقی لاحدّی را بگویم. وقتی می‌گویید: حدّ نیست، شما باید چیزی را فرض بگیرید تا سر آن «لا» در بیاید. «لا» مدخول می‌خواهد. مدخول آن چیست؟ می‌گویید: اینکه حدّ نداشته باشد. خُب، من به این خط مثال زدم. می‌گویید: این خط یک حدّی دارد، حالا حدّ آن را بردار و تا بی‌نهایت برو. نقطه‌ی انطلاق شما چیست؟ این خطی است که الآن آن را مفروض گرفتید. خط ده سانتی را مفروض گرفتید و تا بی‌نهایت رفتید. بعداً می‌گویید: وقتی بی‌نهایت شد، دیگر برای این خط، دو تا معنا ندارد. همه‌ی طولی که برای آن ممکن بود را پُر کرده است. هیچ طولی را جا نگذاشته است تا بگوییم یک خط دیگر.

خُب، همین‌جا نگاه کنید، می‌گویی‌م درست است که این خط هیچ طولی را جا نگذاشت، اما از نظر عرض، یک سانت آن طرف‌تر بروید. یک متر آن طرف تر بروید و یک خط دیگری رسم کنید. درست است که آن خط بی‌نهایت، هیچ طولی را جا نگذاشته است تا در آن جا بگوییم دو خط داریم، اما خُب، عرض هم داریم. شما حدّ را برداشتید، در کجا؟ در محدوده‌ی طول همان خط قبلی. خط دوم که ده سانت آن طرف تر فرضش می‌کنید، فرض جدیدی از خط است. برای خودش شروع و پایان دارد. پس شما فرار بی نهایتی از خط دارید که هر کدام‌ش می‌تواند بی‌نهایت باشد. خیلی خوب شد! بی‌نهایت فرد از خط که هر کدام می‌تواند محدود و یا نامحدود باشد. اگر به این دقت کنید، می‌بینید الآن یک فضای جدید برای ذهن ما باز شد. وقتی می‌گویی‌م غیر متناهی، مقصودمان غیر متناهی فرد است؟

حال اگر بگویید خط غیر متناهی. نه فرد. آن را چطور تصور می‌کنید؟ خطی که فردی از خط باشد، از نقطه‌های عبور می‌کند، خیر. خط غیر متناهی باشد. ما این را داریم یا خیر؟

شاگرد: قابل تصور است.

استاد: چطور؟

شاگرد: دیگر دوم‌یبردار نیست، می‌شود داره‌ی غیر متناهی. یا چیز دیگری باید در کنارش باشد.

استاد: بله؛ مقصود شما از خط یعنی طبیعی الخط. خط، مقابل سطح مراد است، نه خط به‌معنای یک فرد خط. به این اطلاق طبیعی می‌گوییم. صرف الشیء می‌گوییم. آیا الخط (الخط در مقابل سطح)، طبیعی خط، متناهی است یا غیر متناهی است؟ کدام یک از اینها است؟ هیچ‌کدام. چرا؟؛ چون اساساً تناهی و عدم تناهی‌ای که در ذهن به‌دنبال آن هستیم، برای فرد است. وقتی به طبیعی می‌رسیم، طبیعی اطلاق دارد، طبیعی حدّ ندارد. الخط، قطعاً حدّ ندارد. اما حدّ نداشتنش، به این معنا نیست که مدام جلو رفتیم و حدش را برداشتیم. بلکه صرف الشیء است. صرف الشیء لایتثنی و لایتکرر. خط، مقابل سطح؛ دو تا خط داریم؟ خیر. چون خط که طبیعی است و طبیعی که دو تا ندارد. طبیعی لایتثنی و لایتکرر. خط، خط است. آن چه که یتثنی است، چیست؟ فرد خط است. فرد خط یتثنی؛ دو تا خط.

پس وقتی از فرار غیر متناهی خط، سیر کردیم و به طبیعی الخط رفتیم، با اطلاق جدیدی روبرو می‌شویم که حدّ ندارد، اما حدّ نداشتنش، به‌معنای غیر متناهی نیست. این خیلی ظریف است. لذا همیشه عرض می‌کردم، اولی که ذهن ما با طبایع و احکام آن آشنا می‌شود، دارد از احکام فرد فاصله می‌گیرد. گویا اولین کلاس حکمت است. اولین کلاس حکمت این است که انسان با احکام طبایع آشنا شود. دارد یک لاحدّی‌ای را می‌بیند که غیر متناهی نیست. طبیعی الخط حدّ ندارد، اما معنای این حدّ نداشتن، این نیست که غیر متناهی باشد. بعداً هم در مورد خدای متعال می‌گوییم که حد ندارد، اما این حدّ نداشتن به این معنا نیست که غیر متناهی باشد. لذا دیگر خیلی ابا نمی‌کند و ناراحت نمی‌شود. یعنی این‌که می‌گویی حدّ ندارد پس یعنی غیر متناهی است!

چقدر این مثال‌ها زیبا است!؛ گفتم بحث از این مثال ساده است اما در پیشرفت انفع است. با همین مثال ساده می‌فهمیم که لاحدّی، ملازمه‌ای با غیر متناهی بودن ندارد. لاحدی‌ِ در بستر خاصی است که با غیر متناهی بودن ملازمه دارد. در بستر افراد است که ملازمه دارد. اما بسترهایی داریم که لاحدّی با آن‌ها جوش خورده است. اطلاق طبیعی؛ طبیعی که محدود نمی‌شود. طبیعی الخط؛ خط محدود است یا غیر محدود؟ محدود که نیست. بله، حدّ جوش‌خورده با طبیعت در آن هست. یعنی طبیعی خط، با طبیعی سطح فرق دارد. یک جوش خوردگی‌ای است که لازمه‌ی خود ماهیتش است.

پس در اندرون خودش یک اطلاقی دارد و یک حدی دارد جوش‌خورده با خود طبیعت. بنابراین خط محدود هست یا نیست؟ محدود به محدودیت طبیعی‌ِ خط هست. نامحدود است به این معنا که در ناحیه‌ی خط بودن، دیگر حدی ندارد و درعین‌حال نه محدود به محدودیت وجود و فرد خط است و نه غیر متناهی و

نامتناهی به وجود خط.

با فضای جدیدی از حدّ و لاحدّ آشنا شدیم. هم محدود است و هم نامحدود. اما نامحدود به‌معنای لاحدّ نه به‌معنای غیر متناهی.

حالا همین خطی که مثال زدم و به طبیعی رسیدیم، به افرادش بروید. اگر بگویید افراد غیر متناهی خط، بینهایت ...؛ همین سؤال ظریف را می‌خواهیم جلوتر ببریم. یک خط غیر متناهی، در همین خط دیگر دو تا فرض نداشت. ولی خط‌های دیگری فرض داشت. گفتیم پس بینهایت خط می‌توانیم داشته باشیم. سؤال این است: حالا که بینهایت خط داریم، می‌شود بینهایت به توان بینهایت؟ یا بینهایت به توان دو؟ به نظر شما کدام یک از اینها است؟

شاگرد: با هم فرق می‌کنند؟

استاد: بله؛ بینهایت بینهایت خط، می‌شود بینهایت به توان دو. یعنی بینهایت ضرب در بینهایت. سؤال ما این است: آلآن برای این بینهایت به توان دو و بینهایت خط، دویی فرض دارد یا ندارد؟ یعنی استیعاب کردیم؛ بینهایت خط بینهایت را آوردیم، آلآن برای اینها دویی فرض دارد یا ندارد؟

شاگرد: طبیعت خودشان نه، ولی برای غیر طبیعت‌شان بله. یعنی از خود جنس خط نه.

شاگرد ۲: ظاهراً در خود جنس خط هم دارد. چون همینطور می‌توانی بینهایت به توان بینهایت را تصور کنیم، پس وقتی می‌توانیم تصور کنیم علی‌القاعده دو هم دارد.

استاد: ببینید آلآن که گفتم خطی در اینجا هست و خط دیگری را یک متر آن طرفتر فرض می‌گیرم، عمق را هم در کار آوردم؟ نه. در یک سطح بینهایت نقطه در نظر گرفتم.

شاگرد: اگر حجم را در نظر بگیریم، بینهایت به توان سه می‌شود.

استاد: تازه آن هم حالت موازی با خط قبلی دارد. نقطه‌ها را بالا می‌بردم و می‌گفتم یک ساینت بالا بروید و یک خط رسم کنید. در ذهن ما موازی با آن بود. خُب، حالا می‌شود بالاتر بروم و غیر موازی باشد. چون ما با وجود خط کار داشتیم، موازی آن‌که شرط کار ما نیست. شما می‌توانید از یک نقطه بالاتر، بینهایت خط به زاویه‌های مختلف رسم کنید. در اینجا است که کم‌کم می‌بینید دوی در بینهایت دارد می‌شود سه. در همان سطح به این صورت می‌شود. اما وقتی عمق را هم در کار می‌آوریم دیگر فضای جدیدی به پا می‌شود. پس عمق را هم به کار می‌آوریم. یعنی ابعاد سه‌گانه را آوردیم و آلآن با فضای جدیدی به نام سطح و بعد حجم مواجه شدیم. آلآن یک فکر جدیدی به ذهن ما می‌آید. یک چیزی داریم که سه بعدی است. هم طول، هم عرض و هم عمق دارد. در سه جهت طول و عرض و عمق بینهایت. کره‌ای را فرض بگیرید که طول و عرض و عمق دارد، حالا بینهایت می‌شود. آلآن یک کره بینهایتی که طول و عرض و عمق دارد، این کره‌ی بینهایت دومی دارد یا ندارد؟

شاگرد: بله؛ چهار بعدی هم می‌توان تصورش کرد.

استاد: یعنی چه؟

شاگرد: قبلاً یازده بُعد را فرمودید.

استاد: چهارده بُعد را در نظریه‌ی اخیر فیزیک مطرح کردیم.

شاگرد: ما تصور محسوسی بیش از سه بعد نداریم، اما استحاله که نداریم.

استاد: خیر؛ ما نمی‌خواهیم مشی علی العمیاء داشته باشیم. اینکه گفتم ساده باشد، به این خاطر بود که ما را به چیزهایی که نمی‌فهمیم، حواله ندهید. با ساده‌ترین وجه بیان کنیم. به‌نحوی که اگر این مباحثه را در کلاس دبستان هم بگویی‌م، همان بچه‌های دبستان هم می‌فهمند که می‌خواهیم چه بگوییم. الآن به بچه‌های دبستان می‌گوییم که ما یک کره داریم که تا بی‌نهایت رفته است. چند کره‌ی دیگر مثل آن می‌توانیم فرض بگیریم؟! می‌گوییم دیروز کره‌ای بود بی‌نهایت، ولی دیروز بود و تمام شد رفت. حالا امروز یکی دیگر است. پس باز دو تا شد. یعنی ما که کره را بی‌نهایت کردیم، توجه به بعد چهارم زمان نداشتیم. فقط سه بعد را بی‌نهایت کردیم. وقتی هم که در سه بعد بی‌نهایت شد، ذهن قانع می‌شود. می‌گوید این دیگر دوم ندارد. توجه ندارد که من نقطه انطلاق در برداشتن حدّ‌دارم. نقطه‌ی انطلاق من در برداشتن حدّ، سه بُعد بود. از حیث سه بُعد، حدّ را برداشتم. اما از حیث زمان که آن هم خودش یک بُعد است، حدّ را که برندا‌شتم. نگفتم یک کره‌ای که بی‌نهایت است و از دیروز و فردا هم بی‌نهایت است. الآن با یک کره‌ای به این صورت مواجه هستیم.

حال بُعد چهارم آن را هم فرض می‌گیریم. در دبستان هم مانعی ندارد به بچه بگوییم. می‌گوییم کره‌ای را فرض بگیر که بی‌نهایت است. طول و عرض و عمق آن بی‌نهایت است. از حیث زمان گذشته و آینده هم بی‌نهایت است. همیشه‌ی همیشه بوده است و همیشه‌ی همیشه هم خواهد بود. این کره چند فرض دارد؟

شاگرد: باز هم از نظر جنس، می‌تواند متعدد باشد. یعنی جنسی داشته باشند که با هم تداخل داشته باشند. مثلاً یکی از آن‌ها از نور است و یکی از آن‌ها از شیشه است.

استاد: بله. درست است. یعنی وقتی نقطه‌ی انطلاق را در نظر گرفتید ...؛ من این کره را از نقطه‌ی انطلاق چند جهتی بی‌نهایت کردم؟ چهار جهت. گفتم کره‌ای که طول و عرض و عمق و زمان داشته باشد. خُب، شما چهار طبیعت را به کار آوردید. طبیعی الطول، طبیعی العرض، طبیعی العمق و طبیعی الزمان. بعد از حیث این چهار طبیعی، حدّ فرد را برداشتید. حدّی را که برداشتید از فرد طبیعی برداشتید ای از خودش؟ از کدام یک از آن‌ها؟ از فردش. از این حیث، از حیث فرد برداشتید. انطلاق لاحدّی خیلی مهم است. یعنی اساساً وقتی می‌گوییم حدّ نیست، نقطه‌ی انطلاقی دارد که یک حدّی با آن جوش خورده است. آن را نمی‌توانید بردارید

و لذا وقتی می‌گویید: فوق مالایتناهی است، یعنی هر چه لایتناهی دارید، از یک جایی شروع می‌شود، ولی یک محدودیتی با آن جوش خورده است. خدای متعال فوق همه‌ی نقاط انطلاق است. شما دارید از پایین به بالا می‌روید. از پایین می‌خواهید حدّ را بردارید. خدای متعال محیط بر همه‌ی طبایع و جواهر و ... است.

طریق معرفت خداوند، عجز از معرفت او است!

شاگرد: برای همین است که تصور آن محال است؟

استاد: بله؛ ولی وقتی به این صورت جلو میرویم، ذهن لذتی را درک میکند در اینکه میفهمد که چطور در مورد خداوند متعال نمیتوان گفت که غیرمتناهی است. خدای متعال که فرد یک طبیعی نیست که غیر متناهیاش کنیم. غیرمتناهی یک نقطهی انطلاق دارد. نقطهی انطلاق یک طبیعی، قوام کارش است. طبیعی که نمیتواند در ذات خدای متعال بیاید. او سابق بر همهی طبایع است. وقتی بر همهی طبایع سابق است، نمیتوان گفت غیرمتناهی است. چون غیر متناهی به فرد یک طبیعت و بستر فرد مربوط میشود. یعنی اگر به این صورت جلو برود، به وضوح درک میکند که چرا نمیشود.

شاگرد: اگر به این درک برسد که نمیتواند درک کند، خودش خیلی است.

استاد: بله؛ در دعای عرفان مناجات خمسة عشر هست: «وَ لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِیقاً اِلَی مَعْرِفَتِکَ، اِلّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِکَ». ظاهرش خیلی ساده است، اما خیلی پر محتوا است.

منظور اینکه ریخت این لایتناهی بودن به این صورت است. وقتی ذهن شما دارد غیرمتناهی درست میکند، در بستر فرد است. قوام این بستر هم به یک طبیعت است و لذا حتی این کرهی لایتناهی زمانی هم که درست کردیم، تازه چهار جهت شد. به فرمایش آقا [یکی از حاضران] وقتی ذهن قوی شد، میتواند حیثیات دیگر را هم دخالت بدهد.

شاگرد: بو، رنگ، طعم و عوالم مختلف ... .

استاد: بله و لذا است که علم، حیات، قدرت و ... کمالات مختلفی هستند که از حیث طبیعی کمالیشان متبایناند. قدرت که عین علم نیست، یک چیز روشنی است.

«کمال الاخلاص نفی الصفات عنه» و جواز توصیفات ِدر مسیر توحید قبل از رسیدن به کمال

با این توضیحی که عرض کردم، می‌توانیم «باء» را به «ما لا یتناهی» بزنیم. ما لا یتناهی بما لا یتناهی. نه یعنی بی‌نهایت به توان دو. یعنی ما لا یتناهی به توان بی‌نهایت. البته این‌که دوباره می‌توان آن را توسعه داد، بر عهده‌ی ذهن شریف خودتان باشد. الآن او فوقش است. چون بستر بی‌نهایت به توان بی‌نهایت، بستر افراد الطبایع است. شما چراهای ندارید که وقتی می‌خواهید حدّ را بردارید، در محدوده‌ی فرد طبیعت این کار را انجام بدهید و حال آن‌که او فارق بین طبیعت و فرد است. وه الذی فرّق بین الطبایع و الافراد. نه فرد است و نه طبیعت. فوق انطباق و مفهوم و عنوان و معنون و طبیعی و فرد است. سابق بر همه‌ی حقایق نفس‌الامریه است که همه‌ی این‌ها گوشه‌هایی از آن است.

شاگرد: این‌که می‌گویند: خداوند فردی از واجب الوجود است، درست است؟ یعنی گویا یک طبیعتی را در نظر می‌گیرند که در بستر سطح پایین شاید درست باشد و در بستر بالاتر حرف دقیقی نیست.

استاد: بله؛ یعنی دقیقاً همان چیزی است که حضرت علیه السلام از آن به کمال تعبیر کردند. کمال الاخلاص له، نفی الصفات عنه. یعنی قبل از کمال، نفی الصفات نیست. موحد و عارف دارد جلو می‌رود. به عبارت دیگر نمی‌توانند از مسیر توصیف نرود و به معرفت نرسد. وقتی به کمال می‌رسد، آن وقت می‌شود نفی کرد. روایتی هست که حضرت علیه السلام آن را برای امثال ما فرموده‌اند. مقام انبیاء علیهم السلام أجل از این‌ها است. ولی فی حد نفسه، ظریف و جالب است. ذیل آیه‌ی شریفه‌ی « وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ، فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ اللَّيۡلُ رَأَىٰ كَوۡكَبٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ»[1]. خُب، یکی می‌گوید برای ممامشات بود، برای مجادله بود. روایات مختلفی هم هست. یک روایت هست؛ در تفسیر برهان ببینید. حضرت علیه السلام فرمودند:

> «وَ سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ قَوْلِ إِبْرَاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): هَذَا رَبِّي فِي قَوْلِهِ هَذَا رَبِّي ؟ فَقَالَ: «لَا، بَلْ مَنْ قَالَ هَذَا الْيَوْمَ فَهُوَ مُشْرِكٌ، وَ لَمْ يَكُنْ إِبْرَاهِيمُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مُشْرِكاً وَ إِنَّمَا كَانَ فِي طَلَبِ رَبِّهِ وَ هُوَ مِنْ غَيْرِهِ شِرْكٌ»

> **[2]**.

«... وَ إِنّمّا كاَنَ فِي طَلَبِ رَبِّهِ»؛ حضرت ابراهیم علیه السلام می‌خواستند از «أفل»، «أفل» به «قال إنّی بریء» برسند. چون در طریق هستند، شرک نیست. این خیلی عالی است. آن اشاراتی که این روایت شریفه دارد، می‌گوید: «کمال الاخلاص له نفی الصفات». یعنی موحدی که به کمال نرسیده است، به کمال نرسیده ولی قبل از رسیدن به کمال در طریق توحید و معرفت نیست؟! هست. بگوییم کمال که نفی الصفات است، او که قبلش گرفتار توصیف است! توصیفی است در مسیر توحید. یعنی راهی غیر از این ندارد. یعنی موحد باید از این مسیر برود و وقتی به کمال رسید ... .

الآن شما که گفتید فردی از آن است، یادم آمد. می‌گوییم: ذات واجب الوجود، فردی از واجب الوجود است! می‌گوییم فردی است اما وقتی بحث جلو رفت، می‌بینیم خاک بر فرق من و تمثیل من! فرد کجا؟! طبیعت کجا؟! انطباق و مفهوم کجا؟! مطلب خیلی بالاتر از این حرفها است.

شاگرد ۲: این بحثی که می‌گویند، قمر به معنای این قمر نیست بلکه به معنای مراتب توحید است ... .

استاد: می‌گویند مراحلی از ظهور معرفت ربّی معرفت نفس است. این را می‌گویند. شاهدش هم این است ...؛ البته من نمی‌خواهم به عنوان قرینه ذکر کنم، فقط به‌عنوان بحث طلبگی بیان می‌کنم. شاهدش آیه‌ی قبلی از آن است. «فاء» تفریع در آیه، بسیار مهم است. کلام خدای متعال است؛ قرآن شوخی نیست: «وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ»، «کذلک» به چه صورت است؟ من به عنوان شاهد به این صورت عرض می‌کنم: «فاء» دارد «کذلک» را توضیح می‌دهد. «کذلک نری ابراهیم»، خُب، به چه صورت؟ «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ رَأَىٰ كَوۡكَبٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ». خُب، خیلی وقتها هست که در ابتدای شب، آدم ماه را می‌بیند. ای اولی که موا‌جه می‌شود با خورشید موا‌جه می‌شود. خیر، در اینجا راهی غیر از این ندارد؛ «ف»؛ در ارائه‌ی ملکوت اول، باید کوکب دیده شود. راهی غیر از این ندارد؛ «رای کوکبا». بعد افول کند. بعد که افول کرد، این دفعه نوبت به طلوع قمر برسد. خُب، خیلی وقتها هست که قمر طلوع می‌کند اما هنوز ستاره‌ها غروب نکرده است! این برای اینجا نیست. در اینجا حتماً باید ستاره افول بکند، بعد از افولش، تازه قمر طلوع بکند. خُب، خیلی وقتها هنوز ماه در آسمان است و شمس طلوع می‌کند! خیر؛ در اینجا حتماً باید ماه افول بکند و بعد شمس، طلوع بکند. اینها را توضیحاتی دادهاند.

---

[1]. سوره‌ی انعام، آیات ۷۵ و ۷۶.

[2] . علامه‌ی بحرانی، البرهان في تفسير القرآن، ج ۲، ص ۴۳۷.

قطع عارف به وصول نهایی، شروع کار او!

شاگرد ۱: چند سال پیش خدمت شما رسیدیم و سؤالی مطرح شد. شما این روایت را مطرح کردید و فرمودید کسی که در طریق است، مرحله‌ی بالاترش را می‌بیند و فکر می‌کند ... .

استاد: خیال می‌کند هیچ چیزی نیست. نمی‌دانم. من عبارتی را یادم هست. از کتاب مرحوم آشیخ محمد بهاری. کتاب خیلی خوبی دارند به نام تذکرة المتقین. جلوتر‌ها چاپ جیبی داشت. الآن چندین چاپ و ترجمه شده است. کسانی که ندیده‌اید این کتاب را یک دور مطالعه کنید. آشیخ محمد بهاری از علمای معروف هستند. هم بحث و هم شاگردی مرحوم آمیرزا جواد ملکی تبریزی بوده‌اند. این‌ها با هم، هم‌شاگردی بوده‌اند. خدا رحمتشان کند. تذکرة المتقین ایشان کتاب خوبی است. حاج میرزا جواد آقا چند کتاب دارند. آشیخ محمد هم چند کتاب دارند که این یکی از آن‌ها است. شاید این چیزی که شما گفتید را، من از تذکرة المتقین گفته‌ام. در حافظه‌ی من از فرمایشات بزرگان بوده است. ایشان یک جمله‌ای دارند که جمله‌ی خیلی مهمی است. اهمیت جمله را دقت کنید!

می‌گویند یک عارف به درجه‌ای که رسیده، محال است از آن درجه بالاتر برود مگر این‌که قاطع بشود بالاتر از این درجه‌ای که من رسیده‌ام، درجه‌ای نیست. این خیلی است. یعنی قاطع می‌شود «لیس وراء أباذان قریة». یک دفعه رفع طبق می‌شود: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»[1]. می‌بینند چه خبر بود! من رسیده بودم و گفته بودم بالاتر از این نیست! حال می‌بینم، دستگاه چه خبر است! آقای بهاری خیلی جمله‌ی بزرگی گفته بودند. محال است یعنی چه؟ یعنی تا مادامی که می‌گویی هنوز مانده است، هنوز به «لیس وراء أباذان» نرسیده‌ای! تازه وقتی می‌رسی و می‌گویی: «لیس وراء اباذان»، تازه وقتی است که بپری!

شاگرد: کسانی که به کوه می‌روند، همینطور می‌گویند. وقتی اول کوه می‌رسی، می‌گویی تمام می‌شود. وقتی می‌روی، می‌بینی هنوز مانده است. همینطور ... .

استاد: بله؛ قله‌ای پشت قله‌ها.

قضیه‌ی اطلاق، حرف دیگری بود. علی أیّ حال، خلاصه‌ی عرض بنده در «تحدید» این شد: حضرت علیه السلام که فرمودند: «محرم تحدیده»، مقصود حضرت علیه السلام این نیست که هویت غیبیه و ذات اقدس الهی در آن بستر تحدید هست، اما عقل نمی‌تواند حدی برای او بیاورد. اصلاً او از این بستر مبراء است. او أجل از شانیت بستر تحدید است و بالاتر از آن است. در عبارات بعدی شواهدی برای همین مطلب می‌آید.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

[1]. سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۱۹.